



گزیده‌هایی از مجله پارس

پارس جریده‌ای دوزبانه است که در استانبول منتشر می‌شده است. شماره ۲ از سال اول آن در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵ باستانی = یکشنبه ۲۳ شعبان ۱۳۳۹ هجری در استانبول، جاده بابعالی نمره ۴۵، مطبعه شمس منتشر گردیده است.

صاحب و سردبیر آن «لا هوتی» بدون ذکر نام کوچک آورده شده است که گویا همان شاعر و نظامی پرآوازه کرمانشاهی «ابوالقاسم لا هوتی» است که بعدها از شوروی و تاجیکستان سر در آورد. سردبیر بخش فرانسوی آن نیز «علی نوروز» نام دارد. بین مندرجات بخش فرانسوی و فارسی مطالب مشترک وجود دارد ولی بخش‌هایی از آنها هم متفاوت است. در اینجا ضمن درج کلیشه صفحات اول و دوم هر دو بخش فارسی و فرانسوی، چند مطلب برگزیده از بخش فارسی آن را در اینجا درج می‌کنیم که عبارت است از:

- شرح حال استاد دیلمقانی به قلم لا هوتی
- شعری با عنوان «به دام افتادم» از لا هوتی
- زندگینامه کوتاه شوریده شیرازی همراه با شعری از وی به قلم مهر اسپند.



استاد دیلمقانی

مرحوم میرزا جعفر «رضائی» در سنه ۱۲۷۶ در دیلمقان متولد شده. پدرش حاجی اسماعیل از تجار معتبر و خانواده‌های نجیب آن سامان بوده. در مکاتب محلی تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی نموده و از دم جوانی با بسیاری از ادبا و عرفا آمیزش داشته و از حضور بزرگان دانش کسب ادب کرده بود.

از جمله علما و فضایی که میرزای مرحوم در خدمتشان تحصیل علم کرده بود، مرحوم حاجی آقا محمد پیشنماز، میرزا جعفر، میرزا علی منشی‌باشی متخلص به «مفخر» و میرزا محمد خرم متخلص به «آشوب»

بوده‌اند. استاد مرحوم در سنه ۱۳۰۱ هجری از دیلمقان به از میر آمده و بیست سال در آنجا به تجارت تنباکو مشغول بوده و پس از آن به اسلامبول آمده رحل اقامت می‌اندازد.

در سنه ۱۳۲۷ به زیارت مشهد مقدس می‌رود و پس از مراجعت به اسلامبول به واسطه ضررهای متوالی که به او وارد می‌آید یکباره تهی دست و بیچاره شده و از همان تاریخ به بعد در نهایت سختی و بدبختی بسر می‌برد.

بالاخره روز ۱۱ رجب ۱۳۳۸ در بیمارستان مظفری ایرانیان بدرود زندگی گفته، به رحمت ایزدی پیوست و در مزارستان ایرانیان در اسکدار مدفون شد.

خط تحریری و نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت. سینه‌اش قاموس لغات عربی بود و دماغش فرهنگ کلمات پارسی. در نظم قصیده مهارت فوق‌العاده داشت و به سبک انوری و منوچهری شعر می‌گفت. از غزل‌سرایی امتناع داشت و همیشه از زیر این بار شانه خالی می‌کرد. با همه اینها گاهی که غزلی می‌نوشت استادانه و خوب بود.

علاوه بر فضایل علمی، مرحوم میرزا بسیاری از مزایای اخلاقی داشت که او را بسی بزرگ کرده بود. هیچ متاهل نشده بود. راست دوست، امین، متدین و بی‌اندازه وطن‌پرست بود. برای شدت ارادت می‌گفت که به حضرت علی ابن موسی الرضا علیه‌سلام الله تعالی داشت «رضائی» تخلص می‌کرد.

در این اواخر به واسطه پریشانی زیاد قدری تند و عصبی شده بود. همیشه می‌گفت که در تمام ایام بدبختی دوره جنگ غیر از سلاله حضرت مولانا شمس‌چلبی، احدی مرا یاری نکرد.

از سال ۱۳۳۷ تا آخر عمر به سبب معلمی در خدمت بانوی اعظم علیاحضرت ملکه ایران بسر برده و مورد توجه و الطاف شده بود که دست اجل امانش نداده و رشته عمرش را برید. رحمة الله علیه



اینک در این شماره پارس، آخرین غزلی را که در بستر بیماری و آخر رباعی را که دردم مرگ گفته می‌نگارم و امیدوارم بعدها در این مجله قسمتی از آثار آن مرحوم را به عرض خوانندگان محترم برسانم.

لا هوتی

ندارم

چو زلف، رخصت بوسی به روی یار ندارم

به قدر یک سر مو، قدر و اعتبار ندارم

نمی‌نهد به سر من قدم زناز چه سازم

که پایه و شرف خاک ره گذار ندارم

هزار غم به دلم هست و این غم از همه بدتر

که کس ز خویش و زیبگانه غمگسار ندارم

خوشم به بی‌کسی خود که روز مرگ به بالین

به راه هیچکسی چشم انتظار ندارم

جدا از آن قد موزون و دور از آن رخ گلگون

نظر بسرو و گذر سوی لاله‌زار ندارم

زرشگ زلف که بر روی آتشین تو ساید
چو مو که بر سر آتش بود قرار ندارم
ز شر خلق مرا اینمی بس است «رضائی»
که چشم خیری از ابتای روزگار ندارم.



آخرین رباعی است که مرحوم میرزا جعفر در دم مرگ سروده
ای خاک رهت سر مه چشم ادراک
بنهاده رضائی به درت سر بر خاک
گر جامه و جان او پلید است چه باک
در بحر کرم چو شوئیش گردد پاک



به دام افتادم
ترسم آزاد نسازد ز قفس صیادم
آنقدر تا که ره باغ رود از یادم
بس که ماندم به قفس رنگ گل از یادم رفت
گر چه با عشق وی از مادر گیتی زادم
روز خوبی هم اگر داشته‌ام یادم نیست
گوئیا یکسره از لانه به دام افتادم
آتش از آه به کاشانه صیاد زدم
گر از این بند اسارت نکند آزادم
شور شیرین و شکر خنده دلداری نیست
ورنه من در هنر استادتر از فرهادم
بازها دست اجل گشت گریبان گیرم
باز هم دامن عشق تو ز کف نهادم
ز اولین نکته که تفسیر نمودم از عشق
کرد تصدیق به استادی من استادم
دیگر این شکوه زمن پیش رقیبان ظلم است
من که بی چون و چرا هر چه تو گفתי دادم
گر چه باشد غم عالم به دلم «لا هوتی»
هیچکس در غم من نیست، ازین دلشادم.

استانبول - ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۹



شوریده
مولدش شیراز بریار است. در خردی پدر، محمد تقی اش نامیده و در جوانی «شوریده» تخلص گرفته.
پس از زیارت کعبه مکره حاجی شده و در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه که به طهران آمده و اشعارش پسند

خاطر شاهانه افتاده فصیح الملک لقب گرفته .

از عمر شریفش اکنون قریب شصت سال می گذرد . با وجود اینکه در سن نه سالگی مرض آبله از هر دو چشم نابیناش کرده ، چشم دلش از همه روشن تر است . به واسطه هوش و حافظه فوق العاده در تحصیل علوم متداوله شرق پایه بلند گرفته و در میان متاخرین شعرای ایران به مقامی ارجمنند رسیده و متجاوز از سی سال است که در ممالک پارسی زبان معروف خاص و عام گشته و دیوانش که شاید هنوز هم به طبع نرسیده از کنار ارس تا سواحل عمان و گنک دست به دست گردیده .

در اقسام شعریدی طولا دارد :

قصایدش غرا و متین است و غزلیاتش عموماً آمیخته با آن بوی خوش فتنه انگیزی است که از کلمات استاد بی مانند شیراز شنیده می شود . نیش هجوش گزنده و خار قدحش خلنده است و . . .



دل شوریده ربایی

روی بنمایی و دل از من شوریده ربایی
توجه شوخی که دل از مردم بی دیده ربایی
حسن گویند که چون دیده شود دل بر باید
تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربایی
خاطر خلق بدین روی پر یوار ستانی
طاقت جمع بدین موی پریشیده ربایی
آنکه او را نتوان دل به دو صد شیوه ربودن
تو بدین روی خوش و خوی پسندیده ربایی
با چنین لعل لبان پیش درخت گل سوری
گر بخندی تو دل از غنچه خندیده ربایی
دیگر از چهره تابان تو در دست دل من
نیست تابی که بدین گیسوی تابیده ربایی
تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن
دل «شوریده» روانیست که در دیده ربایی .

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پژوهشگاه جامع علوم انسانی